

ایرج افشار

درکشاکش با شماری بر سر «سنت» و «تجدد» در کتابداری ایران^۱

عبدالحسین آذرنگ^۲

ایرج افشار (۱۶ مهر ۱۳۰۴ - ۱۸ اسفند ۱۳۸۹)، استاد روان‌شاد، را معمولاً از کتابداران بزرگ، از استادان کتابداری و کتاب‌شناسی، و مدیر یکی از بزرگ‌ترین کتابخانه‌های کشور می‌شناسند، جدا از تبحرهای دیگر او در رشته‌های دیگر، یا اشتها بین‌المللی‌اش در عرصه ایران‌شناسی، و معروفیتش در زمینه انتشار کتاب‌ها و نشریه‌های بی‌شمار. اما کسانی که بیرون از حوزه کتابداری هستند، شاید باخبر نباشند که او با چه چالش‌هایی در همین حوزه، و با چه کشمکش‌هایی با شماری از کتابداران، و با چه اختلاف‌دیدهایی بر سر مسائل کتابداری ایران رو به رو بوده است. در این نوشته، که صرفاً بر مشاهدات مستقیم و اطلاعات شخصی نویسنده این مقاله مبتنی است، سابقه‌ای و شمه‌ای از معرکه چالش‌ها را بر سر سنت و تجدد در کتابداری ایران، که استاد افشار هم در میانه آن گرفتار بود، با خوانندگان در میان می‌گذارم.

از سال‌های نخستین دوره دانشجویی با آثار استاد افشار آشنا شدم. در ۱۳۵۲ که تحصیلات دوره فوق‌لیسانس را در رشته علوم کتابداری و اطلاع‌رسانی آغاز کردم، شماری از استادان به صورت فنی‌تری فعالیت‌ها و آثار استاد افشار را نقد و بررسی و توجه دانشجویان را فقط به جنبه‌های «منفی» کار او جلب می‌کردند. به این جنبه‌ها و دیدگاه‌های آنان در این باره اشاره می‌کنم.

از سال ۱۳۵۱ در مؤسسه انتشارات فرانکلین به کار مشغول شده بودم. شادروان کریم امامی، مدیر بخش ویرایش آن مؤسسه و مدیر مستقیم‌ام، وقتی باخبر شد که در دوره فوق‌لیسانس به تحصیل مشغولم، روزی مرا به دفترش خواند و متن حروفچینی شده جلد سوم فهرست مقالات فارسی (تهران: کتابهای جیبی، ۱۳۵۵) استاد افشار را که روی میز کارش بود، به من نشان داد. اندکی بعد شادروان هرمز وحید، مدیر شاخه تولید فنی فرانکلین، به او پیوست. آن دو به من گفتند که همکاران با نکته‌هایی فنی در این کتاب روبه‌رو شده‌اند که از آنها سر در نمی‌آوردند.

۱. این مقاله نخستین بار در مجموعه زیر در لندن به چاپ رسید. اکنون به مناسبت دهمین سال درگذشت استاد ایرج افشار، با تغییراتی جزئی در عبارات، نه در محتوا، بازنشر می‌شود.

Research Articles and Studies in Honour of Iraj Afshar. Eds. By Ibrahim Chabbouh & François Déroche. London: Al-Furgan Islamic Heritage Foundation Centre for the Study of Islamic Manuscripts, 2018 CE / 1439 A.H., pp. ۵۶۹-۵۸۵.

۲. نویسنده، پژوهش‌گر، عضو شورای علمی و مدیر بخش مفاهیم جدید در دانشنامه ایران.

از من خواستند مسئولیت نظارت بر چاپ آن را به عهده بگیرم. این سبب شد که نخست از طریق تلفن پرسش‌هایی را در باره آن کتاب در دست چاپ با استاد افشار در میان بگذارم، به مشخصات شماری مقاله که در فهرست از قلم افتاده بود اشاره کنم، سپس به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، محل کار استاد افشار، بروم و پرسش‌هایی را بی‌واسطه با خود او در میان بگذارم. این، آغاز آشنایی مستقیم با استاد ایرج افشار بود.

شماری از کسانی که در حوزه علوم کتابداری تحصیل کرده و متخصص شده بودند، و از نزدیک با آنها آشنا شده بودم، از مقوله‌ای به نام «کتابداری نوین / جدید» در برابر «کتابداری سنتی / قدیم» سخن می‌گفتند، یا گاه این دو را در برابر هم قرار می‌دادند، یا در تعارض و تقابل با هم می‌دیدند. اینها از مخالفان روش استاد افشار در کتابداری و شیوه مدیریت او در کتابخانه بودند. کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران را به قلعه‌ای قرون وسطایی تشبیه می‌کردند که کتابدار تحصیل کرده به آن راه ندارد. اعتقاد داشتند کتابخانه‌ها، به ویژه کتابخانه‌های دانشگاهی، باید به شیوه دیگری، و با همکاری افراد تحصیل کرده در رشته کتابداری اداره شود. تقریباً هر آنچه در کتابخانه‌های دانشگاه تهران می‌گذشت، با انتقادهای آنها، به ویژه از جنبه‌های فنی، روبه‌رو بود. افزون بر اینها، شیوه کار استاد افشار در کتاب‌شناسی‌ها و فهرست‌هایی که منتشر کرده بود، یا مطالبی که در باره کتابداری نوشته بود، یا نشریه‌هایی که در این باره انتشار داده بود، از انتقاد مصون نبود. انگار دو جبهه رو در رو تشکیل شده باشد، کتابداران «سنت‌گرا» از یک سو به زعامت استاد افشار، و کتابداران «مدرن» به زعامت استادان کتابداری و شماری از سران انجمن کتابداران از سوی دیگر؛ و نبرد بر سر این نکته درگرفته بود که کدام دیدگاه، اصول، نظام، شیوه، طرز عمل و جزآن علمی قلمداد می‌شود، و کدام غیرعلمی و منسوخ. در محیط و فضایی که من درس می‌خواندم، در همان سال‌هایی که گفتم، جو حاکم مخالف استاد افشار بود. از میان استادان کتابداری و اطلاع‌رسانی تا جایی که شاهد بوده‌ام و به خاطر دارم، جز دو تن، بقیه مخالف یا منتقد او بودند. خانم نوش‌آفرین انصاری (محقق)، مدیر گروه علوم کتابداری دانشگاه تهران و از سران اصلی انجمن کتابداران ایران، با نظر مساعد به شماری از فعالیت‌های استاد افشار می‌نگریست، و دکتر محمدحسین دانشی، استاد و نخستین ترویج‌گر علم اطلاع‌رسانی در ایران، معتقد بود که فعالیت‌ها و آثار استاد افشار در حوزه اطلاع‌رسانی قرار می‌گیرد. او حاصل و نتایج کار استاد افشار را می‌ستود و وی را «اطلاع‌رسان» بزرگی می‌دانست که البته به شیوه خود کار می‌کند، نه به روش مقبول اطلاع‌رسانان حرفه‌ای. دکتر دانشی مخالفت سران کتابداری را با استاد افشار، تا جایی که من شاهد بوده‌ام، ناروا می‌دانست. با این حال، او دست به قلم نبرد و سهم خاص استاد افشار را در اطلاع‌رسانی ایران تحلیل و معرفی نکرد. با این حال، نظر دکتر دانشی توجه مرا در آن زمان به جنبه‌ای از فعالیت استاد افشار جلب کرد که به عمد،

یا به سهو و غفلت نادیده گرفته می‌شد. از آن پس بود که با نگاه دیگری به فعالیت‌های استاد افشار نگرینستم و به نتیجه‌های دیگر رسیدم که داوریم را از داوری اکثر هم‌دوره‌هایم در دانشگاه تهران متفاوت کرد.

ناگزیرم قدری با تفصیل به نکته‌ای دیگر اشاره کنم، زیرا نتیجه‌ای که می‌خواهم از آن بگیرم، بدون توضیح این مقدمات نامفهوم خواهد بود. از سال دوم تحصیل در دوره فوق‌لیسانس، جزو مدرسانی شدم که از سوی انجمن کتابداران به شهرهای مختلف سفر می‌کردند - البته شهرهای دانشگاهی - و شیوه‌های جدید کتابداری را در دوره‌های کوتاه‌مدت، آموزش می‌دادند. در شهرهای تهران، اصفهان، اهواز و تبریز در همان دوره‌های آموزشی کوتاه‌مدت اصول چاپ و نشر تدریس می‌کردم، با برنامه‌ریزان، مدیران و مدرسان دوره‌ها در تماس بودم و با دیدگاه‌ها و روش‌هایی که باید تدریس و ترویج می‌شد، لاجرم از نزدیک آشنا شدم. در ضمن، مدیران انجمن کتابداران ایران که ما را برای تدریس به شهرهای مختلف می‌فرستادند، از ما می‌خواستند کتابخانه‌های دانشگاه‌ها را بازدید فنی کنیم، با مدیران کتابخانه‌ها و کتابداران مؤثر و با سابقه به گفت‌وگو بنشینیم، مسائل و مشکلات را دریابیم، و نتیجه را طی گزارشی یا یادداشتی به آگاهی انجمن برسانیم. مدرسانی که فعال‌تر، باانگیزه‌تر، کنجکاو‌تر، یا علاقه‌مندتر بودند، وقت می‌گذاشتند و از کتابخانه‌های عمومی شهرها هم بازدید می‌کردند، یا با شمار بیشتری از کتابداران شهرستان‌ها به گفت‌وگو می‌نشستند و نتیجه را به انجمن گزارش می‌دادند. انجمن از این طریق اطلاعات دست اول و فنی‌تری درباره کتابخانه‌های دانشگاهی و عمومی شهرها، و نیز درباره کتابداران اصلی آن کتابخانه‌ها به دست می‌آورد، و می‌کوشید در راه برطرف ساختن مشکلات و ارتقای فعالیت‌های آنها گام بردارد. خود من از تک تک کتابخانه‌های دانشکده‌های دانشگاه‌های اصفهان، اهواز و تبریز بازدید کردم، با شماری از کتابداران آنها به گفت‌وگو نشستم، و نتیجه‌گیری و جمع‌بندی مشاهداتم را هم نوشتم و هم با انجمن در میان گذاشتم. انجمن حتی با رؤسای دانشگاه‌ها وارد گفت‌وگو شد و برای برطرف شدن مشکلات کتابخانه‌های آنها پیشنهادها را لازم را ارائه داد. برای مثال، رئیس دانشگاه تبریز در ۱۳۵۴ و در پی برگزاری دوره آموزش انجمن در دانشگاه تبریز، اظهار علاقه کرد که با مسؤولان انجمن کتابداران ایران دیدار و گفت‌وگویی داشته باشد و نظر و پیشنهادها را شخصاً بشنود. انجمن از من خواست همراه دو - سه تن از سران انجمن در نشست شرکت کنم و مشاهدات عینی‌ام را از کتابخانه‌های دانشگاه تبریز به اطلاع او برسانم. این کار را کردم، و آنچه کاستی و نقص فنی در کتابخانه‌های دانشگاه تبریز دیده بودم، بی‌پرده در میان گذاشتم. سران انجمن در گفت‌وگو با رئیس دانشگاه تبریز، و پس از بیان مشاهداتم، از او خواستند که رئیس کتابخانه مرکزی دانشگاه تبریز را، که رشته اصلی اش کتابداری نبود، عوض کند، به جای او یکی از تحصیل‌کردگان کتابداری را بگذارد، و با ترویج اصول و موازین کتابداری نوین در کتابخانه‌های دانشگاه تبریز موافقت کند. در ضمن انجمن آمادگی خود را برای همکاری در این

زمینه اعلام کرد. جدا از اینکه این پیشنهادهای انجمن با موافقت او روبه‌رو شد یا نشد، و جدا از این که آن نشست دور از تنش هم نبود، غرضم از بیان این نکات فقط اشاره به این نکته است که اگر سران انجمن می‌توانستند با رئیس دانشگاه تهران وارد گفت‌وگو شوند، و مجال می‌یافتند که درباره کتابخانه‌های دانشکده‌ای و رئیس کتابخانه مرکزی آن دانشگاه اظهارنظر کنند، بی‌تردید در باره تعویض رئیس آن کتابخانه هم گفت‌وگو می‌کردند.

استاد افشار از مخالفت‌ها و انتقادهای سران انجمن و شماری از متخصصان کتابداری به خوبی باخبر بود. او در دیدارهای خصوصی به این نکته اشاره می‌کرد، و به گوش خودم از زبان او بارها و بارها شنیدم. او در سازماندهی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران از یک متخصص امریکایی به نام پاتریک مارتینز کمک گرفت. همسر مارتینز ایرانی و متخصص کتابداری بود. نظر استاد افشار این بود که آن کتابخانه به تجهیزات، تأسیسات و روش‌های جدید مجهز شود، و نیروهای انسانی غیرمتخصص آن کتابخانه از راه آموزش حین کار، در شاخه‌های مختلف فعالیت کتابخانه تخصص بیابند، و به این ترتیب کتابخانه بی‌آنکه به فارغ‌التحصیلان رشته کتابداری نیاز داشته باشد، بر اساس موازین جدید بچرخد. این سیاست مدیریتی او موجب شد که کارکنان کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و کتابخانه‌های وابسته به آن، در سپهری کاملاً جدا از فضایی قرار بگیرند که با فعالیت‌ها و نظارت‌های انجمن کتابداران ایران، نهادهای ترویج‌گر کتابداری جدید، و گروه‌های آموزشی در دانشگاه‌ها و مدارس عالی شکل گرفته بود. روش خاص مدیریت استاد افشار، که روشی تحکمی و در آن زمان انتقادناپذیر بود، آن فاصله و اختلاف را تشدید می‌کرد. شخصاً به این جنبه به خوبی واقف بودم، و از این رو با آنکه استاد افشار از من دعوت کرد به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بپیوندم و مسئولیتی را در آنجا به عهده بگیرم، این لطف و اعتماد او را نپذیرفتم. با این حال، به‌رغم آنکه روش استاد افشار را در مدیریت کتابخانه، و در شیوه مدیریت به‌طور کلی نمی‌پسندیدم، اما اختلاف دو جناح را، و انتقادهای خارج از عرف و گاه نابه‌حق از استاد افشار و همگنانش را، اصلاً به سود کتابداری ایران نمی‌دانستم. به‌رغم عضویت در انجمن کتابداران و تدریس در دوره‌های آموزشی آن انجمن، به استاد افشار نزدیک و نزدیک‌تر شدم. تسلط او به قلمرو ایران‌شناسی و کتاب‌شناسی و شناخت منابع فارسی، آشنایی گسترده‌اش با فرهنگ ایرانی و جامعه‌های فارسی‌زبان، و نیز برخی دیگر از توانایی‌هایش، مرا به فعالیت‌های گسترده و متنوع او علاقه‌مند می‌کرد. شناخت، دانش، مناسبات فرهنگی و توانایی‌های دیگری که او در جمع بود، در هیچ‌یک از سران کتابداری ایران نبود، و حوزه‌هایی که استاد افشار به آنها علاقه نشان می‌داد، به ویژه مسائل بومی و فرهنگی، در حوزه آنان قرار نداشت. گذشت زمان و آثاری که از همه اینان برجای مانده، اکنون بهترین گواه زنده است و به خوبی نشان می‌دهد که مرده و از یادها رفته، کی زنده و در یادهاست.

در مهرماه ۱۳۵۴ فارغ التحصیل شدم و اندکی بعد به عضویت هیأتی درآمد که بر شاخه انتشارات مرکز اسناد فرهنگی آسیا، وابسته به یونسکو، نظارت می‌کرد، مرکزی که مدیریت آن با دکتر چنگیز پهلوان بود، مدیری باهوش، توانا، فرهیخته و بسیار علاقه‌مند به انتشار منابع فرهنگی. برای تدوین و انتشار چند اثر به سراغ استاد افشار رفتیم و همکاری او را با آن مرکز و نیز نظر مشورتی‌اش را خواستار شدیم. این بار از سوی مرکز اسناد فرهنگی آسیا با او در تماس رسمی قرار گرفته بودم. استاد افشار متوجه بود که هیأت ناظر بر فعالیت‌های مرکز اسناد فرهنگی آسیا، فارغ از دسته‌بندی‌ها و موضع‌گیری‌ها می‌اندیشد. او کتابداران تحصیل کرده‌ای را که از رویارویی جناح‌ها دوری می‌کردند و به زمینه‌های مورد علاقه وی توجه نشان می‌دادند، در جرگه دوستان و همکاران خود قرار می‌داد. به گمانم پس از همین تماس رسمی و همکاری جدید بود که استاد افشار مرا در سلک دوستانش قرار داد و اندک‌اندک از مسائل مختلف با من بی‌پرده سخن گفت، و به این ترتیب توانستم از تحلیل‌ها و دیدگاه‌های او بی‌واسطه آگاه شوم.

از استاد افشار خواستم طی گفت‌وگوهایی نظرش را درباره مسائل کتابداری و کتاب‌شناسی در ایران به صراحت بیان کند. پس از قدری گفت‌وگو، او سرانجام با برگزاری سلسله گفت‌وگویی با «کتاب‌شناسان بزرگ» موافقت کرد، با کسانی که کتابداران جدید و متخصص، آنها را «کتابدار یا کتاب‌شناس سنتی» می‌نامیدند. نخستین گفت‌وگو با استاد محمدتقی دانش‌پژوه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران برگزار شد. متن این گفت‌وگو منتشر شده است (راهنمای کتاب، سال ۲۱، ش ۳-۴، خرداد و تیر ۱۳۵۷، ص ۲۴۰-۲۸۱). گفت‌وگوی بعد با خود استاد افشار بود که بعداً به آن اشاره می‌کنم. به نشست گفت‌وگو با استاد دانش‌پژوه، این دو تن را دعوت کردم: دکتر محمدحسین دانشی، که پیش‌تر معرفی شد، و فرخ امیرفریاری، از جوانان تحصیل کرده کتابداری که از دیدگاه نسل جوان این حوزه به مسائل نگاه می‌کرد، و چند سال بعد به یکی از کتاب‌شناسان فعال تبدیل شد. هدفم از دعوت این دو این بود که میان دیدگاه‌های مختلف، به ویژه از دو منظر سنت و تجدد، بحث در بگیرد. استاد افشار هم سه تن را به آن نشست دعوت کرد: استاد عباس زریاب خوئی، تاریخدان و کتاب‌شناس و از کتابداران سابق کتابخانه مجلس سنا؛ استاد علینقی منزوی، پژوهش‌گر و کتاب‌شناس؛ استاد عبدالله نورانی، روحانی نواندیش، کتاب‌شناس و مؤلف. جمعاً هفت تن در نشست حضور یافتیم و بحث داغی در میان حضار درگرفت که متن خلاصه‌شده آن در بیش از ۴۰ صفحه چاپ شده است.

در صفحه ۲۵۲ متن گفت‌وگو در همان نشریه و چند صفحه بعد، بحث در باره روش رده‌بندی در کتابخانه‌ها آمده است. استاد افشار روش‌های جدید رده‌بندی را برای کتابخانه‌های ایران اجتناب‌ناپذیر دانست. اما به‌رغم او، دوست دیرین و همکارش استاد دانش‌پژوه، سامانه رده‌بندی دیوئی را «هشلهفت» و سامانه رده‌بندی کنگره امریکا

را برای رده‌بندی منابع ایرانی و اسلامی ناکارآمد خواند (ص ۲۵۴-۲۵۶) و در این داوریش حتی از کاربرد الفاظ تند هم فروگذار نکرد. استاد افشار با اشاره به تحولات و اقتضای زمان، با نظر استاد دانش‌پژوه به مخالفت برخاست، سامانه‌های بسته را که به مراجعان اجازه دسترسی مستقیم به کتاب نمی‌دهد و استاد دانش‌پژوه مدافع آن بود، غیرقابل قبول دانست (ص ۲۵۶-۲۵۷). پس از آن، بحث حاضران به سمت مسائل فهرست‌نگاری و کتاب‌شناسی و سپس به مسائل اطلاع‌رسانی و فناوری‌های جدید اطلاعاتی و آشتی دادن سنت‌های قدیم با روش‌های جدید در عرصه کتاب و اطلاعات پیش آمد. در اینجا هم استاد افشار در برابر دیدگاه‌های سنت‌گرایانه استاد دانش‌پژوه، از ضرورت روش‌های جدید برای گردآوری و سازمان‌دهی اطلاعات دفاع کرد (ص ۲۶۷-۲۶۸). نگاه مدرن در همین گفته‌های او آشکار است، نگاه مسئولانه مدیر کتابخانه‌ای که متوجه تحولات و فناوری‌های جهانی است، اما دستگاه‌ها و سامانه‌های دولتی وقت را به باد انتقاد می‌گیرد و آنها را ناآشنا با تحولات و بی‌علاقه و ناکارآمد می‌خواند (ص ۲۶۸-۲۶۹). او از بیداری عمومی سخن می‌گوید، از آگاهی و هشیاری به فرهنگ بومی و ملی که در برابر هجوم کرگدن‌وار تکنیک غرب پامال نشود؛ ضمن اینکه آنچه لازم و اجتناب‌ناپذیر است، از غرب اخذ و اقتباس کند، مانند فنون جدید اداره کتابخانه‌ها (ص ۲۷۱-۲۷۳). استاد افشار صراحتاً می‌گوید که تکنیک غرب را باید در خدمت سنت گرفت (ص ۲۷۶)، آنچه از سنت‌های ایرانی و اسلامی لازم است، باید محفوظ بماند (ص ۲۸۰) و راهی پیدا شود که سامانه‌های قدیم و سنتی ایرانی را به کسانی بشناساند که تکنیک‌های جدید غرب را می‌شناسند، به تکنیسین تبدیل شده‌اند، اما با سنت و فرهنگ خود بیگانه‌اند (ص ۲۸۰-۲۸۱). استاد افشار، تسلط این‌گونه افراد بر کتابخانه‌ها خطرناک می‌دانست، و همین دیدگاه او بود که میان او و کتابداران تحصیل‌کرده جدید فاصله می‌انداخت و تقابل ایجاد می‌کرد. نشست گفت‌وگو با استاد دانش‌پژوه با همین نکته‌ها پایان یافت.

از این گفت‌وگو چند ماهی نگذشته بود که انقلاب ۱۳۵۷ در ایران روی داد، اوضاع و احوال به کلی تغییر کرد، و برای ادامه نشست‌هایی که برنامه‌ریزی شده بود، آمادگی دیده نمی‌شد. سرانجام پس از دیدارها و گفت‌وگوهایی، استاد افشار موافقت کرد تا دومین نشست گفت‌وگو با خود او برگزار شود. این نشست در آبان‌ماه ۱۳۵۸، تقریباً نُه ماه پس از انقلاب، در دفتر کار او در موقوفات پدرش دکتر محمود افشار یزدی برگزار شد. استاد افشار از مدیریت کتابخانه مرکزی دانشگاه استعفا داده و از دانشگاه بازنشسته شده بود. چند تن را، و هر کدام را به دلیل خاصی، به این نشست دعوت کردم: دکتر ناصر پاکدامن، استاد اقتصاد، کتاب‌شناس کتاب‌دوست و از منتقدان جدی سامانه‌های کتابخانه‌ها در ایران. او در عین حال از استادان من به‌شمار می‌رفت و از چند جهت بر من حق استادی داشت. خانم نوش‌آفرین انصاری، استاد دیگرم، از برجسته‌ترین و تأثیرگذارترین استادان کتابداری ایران که به فعالیت‌های استاد افشار با نظر مساعد می‌نگریست، به او احترام می‌گذاشت، اما در عین حال، با برخی

دیدگاه‌ها و روش‌های او موافق نبود. کامران فانی، از برجسته‌ترین کتاب‌شناسان ایران، تحصیل‌کرده رشته کتابداری، آگاه به مسائل، و از علاقه‌مندان عمیق به فرهنگ ملی، و فرخ امیرفریاری که در گفت‌وگوی پیش هم حضور داشت و قبلاً او را معرفی کرده‌ام. استاد افشار هم دکتر علینقی منزوی را دعوت کرده بود که در نشست قبلی حضور داشت، و او را هم معرفی کرده‌ام. دکتر محمدحسین دانشی از ایران رفته بود و متأسفانه در آن نشست حضور نداشت.

گفت‌وگو با هفت تن در فضای پرتنش انقلاب و با صحبت‌های بی‌پرده برگزار شد. استاد افشار دیدگاه‌هایش را در باب سنت و تجدد در کتابداری و کتاب‌شناسی ایران صریح‌تر از پیش بیان کرد که به نکات عمده‌تر آن اشاره می‌کنم. متن ویرایش شده و نهایی گفت‌وگو را در اختیار استاد افشار گذاشتم. او متن را به دقت خواند، اما از انتشار آن به دلایلی که هنوز هم برای من روشن نیست، طفره می‌رفت. چند سال بعد، سیدفرید قاسمی، تاریخنگار مطبوعات و از نزدیکان استاد افشار، را از این گفت‌وگو باخبر کردم. او متن گفت‌وگو را به طریقی که نمی‌دانم، از استاد افشار گرفت، با مقدمه‌ای کوتاه به قلم او، و سرانجام پس از گذشت حدود ۱۵ سال، در مجله‌ای به نام کرانه (سال اول، ش ۳-۴، پائیز و زمستان ۱۳۷۳، ص ۶۷-۹۸) به چاپ رساند. سیدفرید قاسمی همین متن گفت‌وگو را در کتابی که درباره استاد افشار تدوین کرده است (ایران‌شناس مجله‌نگار: زندگی‌نامه و کارنامه مطبوعاتی ایرج افشار. تهران: خانه فرهنگ و هنر گویا، نشر امرود، ۱۳۸۹، ص ۹۴۹-۹۹۱) بازچاپ کرده است.

در این نشست، باز هم بحث از همان آغاز به تقابل دو دیدگاه و دو جناح در عرصه کتابداری ایران کشیده شد: «سنت‌گرایان» و «تحصیل‌کرده‌های کتابداری / متجددان». استاد افشار از چند تن از حاضران که تحصیلاتشان در رشته کتابداری بود، پرسید: «برای من لازم است روشن شود که کتابداران جدید تحصیل کرده تا چه حد، بودن دسته دیگری را مفید می‌دانند، یا حتی وجود آنها را در گذشته و نقش‌شان را در پیشرفت کتابداری، مؤثر می‌شناسند. لطفاً این نکته را برای من روشن کنید...» (کرانه، ص ۷۰). کامران فانی به این پرسش استاد افشار پاسخی داد که در پی آن بحث داغی درگرفت و برداشت استاد افشار را از سنت و تجدد نمایان‌تر ساخت. فانی گفت: «... ما که طبقه تازه، تحصیل کرده، یا به قول شما، غیرسنتی کتابدار هستیم، پیش خود، شما را همچون پل و پیوندی بین کتابداری سنتی و جدید می‌دیدیم. از یک طرف با کار کتابداری قدیمی و اشخاصی که در این راه قدم می‌زدند آشنا بودید و از طرف دیگر، به کتابداری جدید آگاه هستید... ولی به نظر من، در کار شما هم حسن است و هم عیب. حسنش این است که رابطه را ایجاد کرده‌اید، و عیبش این است که به‌رغم کوششی که می‌کردید، ما شما را موفق نمی‌دیدیم... چرا با این همه شناختی که از کتابداری جدید دارید، با کتابداران جدید هم‌دل و هم‌سخن نیستید؟ چرا موفق به جذب کتابداران جدید خوب به کتابخانه مرکزی دانشگاه نشده‌اید؟...» (ص ۷۰). استاد افشار در

پاسخ به کامران فانی، این پرسش را طرح کرد: «سؤال من این است که آیا کتابداران جدید با وجود مراکزی مانند مرکز خدمات...، که به نظر من کارهایشان تقلیدی و بی حاصل بوده، بیشتر توانسته‌اند موجبات پیشرفت علمی و تحقیقی را فراهم کنند یا همان کتابداران سنتی؟» (ص ۷۰). استاد افشار در ادامه بحث پای مقایسه را به میان کشید و گفت کتابداری جدید در ایران در هدف‌هایش ناموفق بوده است و علت آن نبودن رابطه میان آن با فرهنگ ملی است. به نظر او، کتابداران جدید سنت را با ارتجاع برابر می‌دانند. به همین دلیل میان نسل قدیم و جدید کتابداران ارتباط برقرار نشده است. استاد افشار گفت که من از همکاری با کتابداران جدید روی‌گردان نبودم، کوشش زیادی در جذب آنها به همکاری کردم اما آنها از همکاری با من اعراض داشتند، «شاید پیش خود می‌گفتند فلانی [استاد افشار] می‌خواهد از علم ما بکاهد و یک مقدار سنت به جایش بگذارد.» (ص ۷۱).

انتقاد صریح استاد افشار متوجه مراکز کتابداری دولتی و جدید بود، مراکزی که در گفت‌وگو نام برد، و آنها و کتابداران متخصص در خدمت آنها را ناموفق خواند و کوشش‌های فردی کتابداران سنتی را مثمرتر دانست. استاد نوش‌آفرین انصاری در پاسخ به این انتقادهای استاد افشار، در عین آنکه او را ترکیبی از قدیم و جدید خواند، از وی پرسید: «خود شما هنگامی که تصدی یکی از بزرگ‌ترین کتابخانه‌های این کشور را به عهده داشتید، آیا توانسته‌اید موافق آنچه سنت می‌گویند عمل کنید؟» (ص ۷۲).

در اینجا دکتر ناصر پاکدامن ریشه اصلی مشکل را در «بریدگی فرهنگی» (= گسیختگی / انقطاع فرهنگی) و در تقلد بودن دانست. به نظر او، وقتی کتابداران به کتاب به صورت شیئی نگاه کنند، فارغ از محتوا و مسائل مربوط به استفاده از محتوای آن، آنگاه پدیده بریدگی فرهنگی روی می‌دهد. دکتر ناصر پاکدامن در این باره نسبتاً به تفصیل توضیح داد و استاد افشار، همسو و همسخن با او، و با تأکید بر همین عبارتی که به کار رفت (بریدگی فرهنگی) نهادهای کتابداری جدید را در ایران به سبب ناآشنایی یا بیگانگی با فرهنگ و موارث ملی، به سبب غربی‌مآبی شدن، ناموفق دانست (ص ۷۴-۷۶).

تنی چند از حاضران با نظر استاد افشار مخالفت کردند، و یادآور شدند که در دنیای امروز، وظیفه اصلی‌تر کتابدار پاسخ‌گفتن به نیاز (احتیاج)، و به ویژه نیازهای مبرم‌تر جامعه است، نه حفظ میراث‌های کهن. در ضمن، تعریف استاد افشار را از «سنت» و «تجدد» مبهم دانستند (ص ۷۷-۷۸). استاد افشار در پاسخ، گفت که نیاز امروز از گذشته و سنت جدا نیست، و نیاز، چه کلاً و چه جزئاً، حاصل سنت است. حتی در سامانه‌های جدید، سنت هم هست، و آنچه در کتابداری جدید ایران نیست، تفکر است. چون تفکر نیست، لاجرم هدف و برنامه هم در کار نیست. عادی‌ترین، ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین مرحله تفکر این است که بنشینیم در باره چیزی فکر کنیم و سپس در آن باره چیزی بنویسیم. به کتاب راهنمای دانش‌آموختگان کتابداری (گردآورنده بجان واسیلیان،

ویراسته شیرین تعاونی، مرکز خدمات کتابداری، ۱۳۵۷ش) نگاه کنید تا معلوم شود چند تن از ۶۰۰ تحصیل کرده کتابداری که در این کتاب معرفی شده‌اند، مطلبی نوشته‌اند (ص ۷۹). او به اهتمام کسانی چون خانابا م‌شار اشاره کرد که یک‌تنه فهرست گذشته‌نگر کتاب‌های فارسی را تدوین کرده است، حال آنکه این اهتمام نه در کتابداران جدید دیده می‌شود و نه در نهادهای جدید کتابداری ایران (ص ۸۰-۸۱).

بحث و جدل‌ها در آن نشست به موضوعات دیگری کشیده شد که اشاره به آنها در این نوشته لازم نیست. سلسله نشست‌هایی که امید می‌رفت با حضور و همکاری استاد افشار تداوم بیابد، به دلایلی ادامه نیافت، اما مراوداتم با او طی سال‌ها و تا حدود یک‌ماه پیش از مرگش ادامه داشت. از ۱۳۸۱ که همکاری با مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی آغاز شد، استاد افشار را یکی دو روز در هفته در آن مرکز می‌دیدم و امکان و فرصت گفت‌وگو در باره برخی مسائل، از جمله همین سنت و تجدد، زیاد پیش می‌آمد. در نهایت از گفت‌وگوها با او به نتیجه‌ای رسیدم که با خوانندگان در میان می‌گذارم:

استاد افشار تا پایان عمر به کتابدارانی که خود را تحصیل کرده این رشته و مدعی کتابداری می‌دانستند، هیچ‌گاه نظر مساعدی نداشت، و در هیچ‌یک از مؤسسه‌هایی که کتابخانه‌های آنها با نظر مشورتی وی تأسیس شده یا شکل گرفته بودند، تحصیل‌کردگان رشته کتابداری به همکاری دعوت نمی‌شدند؛ حتی پس از تحولات سال‌های اخیر در حوزه‌های اطلاعات، ارتباطات و الکترونیک، که سامانه‌های همه کتابخانه‌ها، آرشیوها، مراکز اسناد و اطلاع‌رسانی را به کلی دگرگون کرده است، یک متخصص اطلاع‌رسانی هم به کتابخانه‌های شکل گرفته زیر نظر او راه نیافته است. استاد افشار فقط با عده‌ای اندک‌شمار از متخصصان کتابداری دوستی داشت، کسانی که او را درک می‌کردند، با وی تعارض نداشتند، و با فرهنگ ایران و پیشینه تاریخی و فرهنگی و ادبی آن آشنا بودند. جامعه کتابداران جدید با خط‌کشی ناسنجیده و دور از حزم و دوراندیشی و بدون توجه به مقتضیات بومی و ساختار اجتماعی ایران، با برچسب «غیرمتخصص / سنتی» افراد دانشمند و نیروهای متبحری را از جرگه خود بیرون می‌گذاشت که با انگیزه‌های شخصی نیرومند یا در سنتی خانوادگی در زمینه کتاب و کتابخانه و کتابداری و کتاب‌شناسی فعالیت می‌کردند. کتابداری ایران با این عمل از دانسته‌ها و تجربه‌های بسیاری محروم شد. همین خط‌کشی‌های دور از خرد بود که استاد افشار را به واکنش‌های تند واداشت، کسی که با فرهنگ ایرانی عجین شده بود و «سنت» و «میراث فرهنگی و گذشته» را (البته به تعبیر او و جدا از دقت‌های اصطلاحی) با اهانت یا قدرناشناسی یا بی‌خبری و بی‌اطلاعی رو به رو می‌دید. در جامعه کتابداران متشکل و جدید، از اواخر دهه ۱۳۴۰ تا یکی دو سال پس از انقلاب که انجمن کتابداران ایران فعالیت داشت، کوششی برای گفت‌وگو با استاد افشار و دست‌یافتن به تفاهمی برای همکاری او به عمل نیامد. کشاکش میان آنچه «سنت» و «تجدد»

تصور می‌شد، میان دو جبهه جدا از هم، ادامه داشت، کشاکشی که سرانجام آن زیان به کتابداری ایران، و زیان جدی‌تر به نسلی بود که بسیاری چیزها باید به او منتقل می‌شد.

استاد افشار چند سال پیش از مرگش روزی مرا خواست و مطلبی را در میان گذاشت که مضمون آن را برای نخستین بار اعلام و خلاصه می‌کنم. او گفت: می‌خواهم سه تن را برای ادامه کارهایم در سه شاخه پس از مرگم تعیین کنم:

(۱) ایران‌شناسی؛

(۲) کتاب‌شناسی و فهرست‌ها؛

(۳) تصحیح‌ها و کارهای مربوط به نسخه‌های خطی و غیره.

از من خواست که مسئولیت شاخه دوم را بپذیرم. از او چند روز وقت خواستم که موضوع را بیشتر بررسی کنم. پس از چند روز از او عذر خواستم. دلیل هم این بود که هم علاقه و هم فعالیت‌هایم تغییر کرده است، و کسان دیگری از تحصیل‌کردگان حوزه کتابداری بودند که می‌توانستند این مسئولیت را به عهده بگیرند و به مراتب بهتر از من به ثمر برسانند. از تصمیم او در باره دو شاخه دیگر اجمالاً اطلاع دارم، نه به‌طور دقیق. با این حال، استاد افشار مرا و چند تن دیگر از کسانی را که او «متخصصان جدید» می‌دانست، در بسیاری از فعالیت‌ها شرکت می‌داد. او «گروه راهبردی» را برای تداوم تدوین و انتشار فهرست مقالات فارسی، در اواخر حیات و پس از مرگش تعیین کرد. من هم یکی از اعضای پنج‌گانه آن گروه هستم، و این اعضای هیچ‌کدام در جبهه «سنت‌گرایان» قرار نمی‌گیرند. تا جایی که خبر دارم، نیز کسانی که او برای تداوم بخشیدن به فعالیت‌هایش تعیین کرده است، هیچ‌کدام از جبهه «سنت‌گرایان» نیستند.

استاد افشار در واپسین روزهایی که با عصا و به سختی راه می‌رفت و از شدت بیماری تکیده شده بود، در دیداری در باره تداوم کارهایش مدتی با من صحبت کرد؛ گویی که به آینده‌ای کاملاً مطمئن و امیدوارانه می‌اندیشید. او به دقت و به خوبی می‌دانست که من به مدرن کردن همان فعالیت‌های مد نظرش معتقد هستم. بر اساس شناخت مستقیم و دست اولم می‌توانم داور می‌کنم که مراد استاد افشار از حفظ «سنت» هیچ‌گاه مخالفت با روندی نبود که همه فعالیت‌های مربوط به کتاب و فرهنگ را سرعت و سهولت می‌بخشد. او به واقع این روند را می‌ستود و برای پیشرفت فرهنگ ایرانی ضروری می‌دانست، اگرچه تعبیرهای خاص خودش را در این باره داشت. دلبستگی عمیق او به چیزی بود که او آن را «میراث فرهنگی - معرفتی ایران»، چه ایران پیش از اسلام و چه ایران پس از اسلام، یا در یک کلام، «سنت» می‌نامید، و نیز دلبستگی به کسانی که این میراث فرهنگی - معرفتی را حفظ می‌کنند و تداوم می‌بخشند. او اگر تهدیدی را متوجه این میراث و حافظان آن می‌دید، واکنش، و عنداللزوم

واکنش‌های بسیار تند، نشان می‌داد. او، نه کتابداری جدید، و نه فن‌آوری‌های جدید کتابداری و اطلاع‌رسانی، بلکه مدعیان متشکل شده این رشته‌ها را در انجمن یا نهادهای دولتی بخصوصی، به سان تهدیدی متوجه آن میراث می‌دید و تا پایان عمرش بر این نظرش باقی ماند.

دریغایلی که می‌توانست در کتابداری ایران میان «سنت» و «تجدد» پیوند برقرار سازد و به همکاری خوشایند و ثمربخشی میان دو نسل بیانجامد، بر اثر سوء تفاهم، یا عدم تفاهم، یا به‌کار بسته نشدن تلاش کافی برای برقراری ارتباط از هر دو سو، یا شاید به سبب تلقی‌های متفاوت از گفتمان قدرت، یا عامل‌های دیگر، برقرار نشد. در نتیجه فضایی پرچالش، پرتنش و تلخ به بار آمد. نیروی بسیاری هم در این میان تباه شد. نسل جدیدی از متخصصان جوان، علاقه‌مند و بی‌طرف کتابداری و اطلاع‌رسانی، که چالش‌های گذشته را بی‌ثمر یافته است، اکنون شاهد جایی خالی است که معلوم نیست چند دهه باید بگذرد تا فرهنگ ایران، استاد افشار دیگری به بار آورد تا آن جای خالی را پر کند.